

پرگنت



پرگنت |

هنریک ایپسن |

برگردان: بهزاد قادری سُهی |

ویراستار: سمیه پیربازاری |

نمونه خوان: حسنیبه طباطبایی |

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش نصاعدیان |

مدیر تولید: مصطفی شریفی |

چاپ اول | ۱۳۹۹ تهران | ۱۰۰۰ نسخه |

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۸۶۳-۱۸-۶ |

Bidgol Publishing co. |  | نسریبیکل |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲ ۱۷ ۱۷ |

فروشگاه: تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و خزرازی | پلاک ۱۲۷۴ |

تلفن فروشگاه: ۶۶ ۹۶ ۳۶ ۱۷ ، ۶۶ ۴۵ ۳۵ ۴۶ |

bidgolpublishing.com |

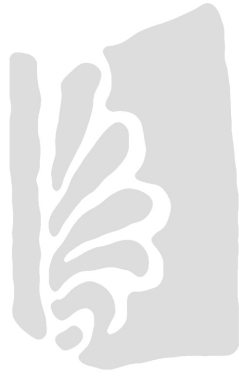
همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |

هرگونه اجرایی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است.* |

* یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه‌های چاپ‌شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست‌بردن در آن صورت می‌گیرد و هدف و نتیجه آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ‌گونه مسئولیت حرفه‌ای است. برای مترجمان بسیار پیش می‌آید که بدون چشم‌داشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای همراهی با اجراهای شهرستان‌ها و دانشجویان، اما بی‌شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند.

بنابراین، نشر بیگگل استفاده بدون اجازه از ترجمه‌های نمایشی‌اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به‌ویژه در تئاتر تهران و جشنواره‌ها، اقدامی غیرقانونی قلمداد می‌کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به جد پیگیری خواهد کرد.



| فهرست |

منتزبیدگل

۱۱

پیشگفتار

۱۳

مقدمه: پرگنت: طنز حماسی نروژ

۴۷

پرگنت

۵۱

پردۀ یک

۹۱

پردۀ دو

۱۳۳

پردۀ سه

۱۶۱

پردۀ چهار

۲۴۵

پردۀ پنج

| مقدمه |

| پرگنت: طنز حماسی نروژ |

پرگنت (۱۸۶۷) دوازدهمین اثر ایبسن (۱۸۲۸-۱۹۰۶) است. او نخستین نمایشنامه‌اش، کاتیلین، را در سال ۱۸۵۰ نوشت. اثری با رنگ‌وریشۀ رمانتیسم و تهرنگی از قهرمان‌های پُرشور و مالیخولیایی بایرن. اما پرگنت مَهر دوران سخت و نفس‌گیر زندگی آدمی، یعنی آشوب‌های ذهنی در آستانهٔ چهل‌سالگی، را بر پیشانی دارد، دوره‌ای که در جریانش بیشتر اندیشمندان به راه‌های رفته و نرفته می‌نگرند، دودل می‌شوند و، همانند پرگنت، به حراج و خانه‌تکانی فکری خود می‌اندیشند:

پر: [...]

انگار بهتره منم خرت و پرتامو حراج کنم.

یک جوان: چی داری؟

[...]

پر: اینو می‌پاشم میون همه،

هرکی هرچی گیرش اومد!

[...]

همه‌ش مال کسی که به من اون علامتی رو نشون بده که بگه:
«راه از این وره!» (۲۷۵-۲۷۴).

از دیرباز سفر به جنوب اروپا برای بیشتر هنرمندان اروپای غربی، از جمله گوته و بایرن، به معنی گذر از فضایی عبوس و فرهنگی استوار بر سنت مدرنیته بر خاسته

از روشن‌گریِ غریبه با حس‌انگیزی، و آمیختن با جنوبِ شوخ و دیونیزی بوده است؛ همه هم به این امید که بتوانند در این فضای نو با دید تازه یا متفاوتی به جهان پیرامونشان بنگرند.

ایبسن در سال ۱۸۶۴ به ایتالیا کوچ کرد. او پیش از منزل‌گزیدن در درسدن آلمان (۱۸۶۸) چهار سال در ایتالیا ماند و دو نمایشنامهٔ براند^۱ (۱۸۶۶) و پرگنت را آنجا نوشت. شور آتشین و پیامبرگونهٔ براند و سرخوشی خودپرستانهٔ پرگنت تا اندازه‌ای حاصل این تغییر محیط است. این را در سخن پر نیز می‌توان یافت. او، پس از گریختن از روستایش، دربارهٔ زندگی در تبعیدی خود خواسته چنین می‌گوید:

پز: [...]

زندگی یعنی این! حس می‌کنم عینهو خرسَم، زنده و قِبراق.
به هوا می‌پرد و با مشت به این سوآن‌سو می‌کوبد.
درهم شکستن، زیرور کردن! جلو آبشار سینه سپر کردن!
صنوبرا رو درهم شکستن! اونا رو از ریشه بیرون کشیدن!
زندگی یعنی این! این جور زندگی روح آدمو زنده می‌کنه، آزاد
و رها!

واقعاً ها، چی بود اون همه دروغ؟ برن جهنم! (۱۰)

کوچ ایبسن از نروژ به اروپای غربی سرآغاز دور تازه‌ای از بینش‌های اجتماعی و فرهنگی بود که در این دو نمایشنامه نمود عینی یافتند. اینک، با توجه به خودتبعیدی ایبسن و وجود بُن‌مایهٔ سفر در پرگنت، در این گفتار به جنبه‌های تاریخی پیدایش این اثر، اهداف احتمالی ایبسن از نوشتن آن، و درون‌مایه‌های آن می‌پردازم و در پایان نیز دربارهٔ شگردهای ایبسن در این اثر و تأثیر آن بر رویکردهای نوین او در ادبیات نمایشی اشاره می‌کنم.

برای ایبسن سرازیر شدن به جنوب اروپا یکسر با خوش‌کامی همراه نبود. او از آن کولی‌هایی بود که هرگز چشم از زادگاهش برنداشت؛ هرچند اگر فرصتی می‌یافت، کوتاه‌نظری مردمش را نکوهش می‌کرد. او برای کشورهای اسکاندیناوی^۲ آینده‌ای

۱. ایبسن این اثر را نخست به شکل حماسه نوشت، ولی بعد از این کار پشیمان شد و آن را به صورت نمایشنامه درآورد. (م.)

۲. کشورهای اسکاندیناوی شامل دانمارک، نروژ، سوئد، و گاه فنلاند و ایسلند است. (م.)

دیگرگون آرزو می‌کرد، آینده‌ای که در آن مردم اروپای شمالی، از جمله نروژ، نخست باید هویت موجود خود را می‌شناختند تا سپس بتوانند با شناخت بهتر از کاستی‌ها فاصله خودشان را با اروپای غربی و جنوب غربی کمتر کنند.

اما هنگامی که او راهی ایتالیا بود، بخشی از دانمارک زیر چکمه‌های ارتش بیسمارک (۱۸۹۸-۱۸۱۵) می‌لرزید. امپراتوری پروس با دانمارک بر سر دو دوک‌نشین آلمانی زبان شلسویگ-هولشتاین، که بخشی از قلمروی دانمارک بودند، در جنگ بود. او سر راه خود به ایتالیا سربازان آلمانی را می‌دید که با غنایم جنگی به کشورشان بازمی‌گشتند. وی از یک سو به وحدت کشورهای اسکاندیناوی می‌اندیشید و از سوی دیگر از بی‌اعتنایی سوئد و نروژ، و در نتیجه از تنها ماندن دانمارک در این رخداد، سخت رنجور و شرمنده بود.^۱



انتزربیدگل

شخصیت‌ها

Åase	آسه: بیوه یوهان گنت، کشاورز
Peer Gynt	پرگنت: پسرش دو زن پیر، یا کیسه‌های گندم
Aslak	آسلک: آهنگر
Solveig (Hegstad)	سولوی: دختر روستایی مادر سولوی: از مهاجران به روستای هگستاد پدر سولوی: از مهاجران به روستا
Helga	هلگا: خواهر سولوی
Ingrid	اینگرید: نوعروس روستا پدر اینگرید، مالک مزرعه هگستاد
Mads Moen	مادس موئن: داماد پدر داماد مادر داماد سه دختر گاوچران زن سبزی‌پوش جنگل شاه جن‌ها
	ریش سفید دربار جن‌ها، چند نفری همانند او، چند دختر و کودک جن، جادوگر، کوتوله، غول، و غیره کودک زشت صدا در تاریکی کاری: زن دهقان
Kari	
Mr. Cotton	ارباب کاتن: مسافر نجیب‌زاده انگلیسی و جهانگرد

M. Ballon	موسیو بالن: مسافر نجیب زادهٔ فرانسوی و جهانگرد
Herr von Eberkopf	عالی جناب فن ایرکف: مسافر نجیب زادهٔ آلمانی و جهانگرد
Herr Trumpeterstraale	عالی جناب ترامپترترتال: مسافر نجیب زادهٔ سوئدی و جهانگرد
Overseer	سرآشیز و مسئول پذیرایی دزد مال خر
Anitra	آنیترا: دختر رئیس قبیلهٔ اعراب بادیه نشین
Memnon's Statue	مجسمهٔ مِمْن (آوازخوان)
The Sphynx	مجسمهٔ ابوالهول غزه (ساکت)
Begriffenfeldt	استاد پگریفِنفِلت: دکترای فلسفه، مدیر دیوانه‌خانه‌ای در قاهره
Huhu	هوهو: احیاگر زبان، اهل سواحل مالابو
Fellah	کشاووز: جسد مومیایی گاومقدس را همیشه بر دوش می‌کشد.
Hussein	هوسین: وزیر شرقی چند دیوانه و تیماردارانشان ناخدای یک کشتی نروژی و خدمه‌اش مسافر غریبه کشیش عزاداران مراسم تدفین کدخدا دکمه‌ساز مرد لاغراندام

زمان

کردار نمایشنامه، که در اوایل قرن نوزدهم آغاز می‌شود و پنجاه سال به درازا می‌کشد، به ترتیب در گوبرانس دالن و کوهستان‌های اطراف آن در نروژ، سواحل مراکش، صحرای مغرب، دیوانه‌خانه‌ای در مصر، روی دریا، و غیره رخ می‌دهد.

| پردهٔ یک |

| صحنهٔ یک |

دامنهٔ تپه‌ای پوشیده از جنگل نزدیک مزرعهٔ آسه. جویباری به سوی پایین تپه جاری است که به آسیایی قدیمی می‌رسد. روز گرمی در تابستان. پرگنت، جوان تنومند بیست‌ساله‌ای، از کوره‌راه پایین می‌آید. آسه، مادر او، زنی ریزنقش و رنجور، او را دنبال می‌کند. خشمگین است و پسرش را سرکوفت می‌کند.^۱

آسه: پر، دروغ می‌گی!

پر: (بی‌آنکه بایستد.) نه، دروغ نمی‌گم!

آسه: باشه، پس قسم بخور راس می‌گی!

پر: قسم؟ چرا آخه؟

آسه: می‌بینی! جرئت نداری! همهٔ حرفات چرند و دروغه!

پر: (می‌ایستد.) راسته، هرچی که گفتم.

آسه: (راه را براو می‌بندد.) چه جورری روت می‌شه تو روی مادرت

نیگا کنی!

۱. در متن اصلی، صحنهٔ نخست با چاشنی زبان محاوره‌ای آمیخته با ضرب‌المثل که یادآور افسانه‌ها یا فولکلور نروژی است آغاز می‌شود؛ با این همه، ایبسن از اصطلاحات نوین دانمارکی نیز بهره می‌برد تا این جنبه از سخنان آسه مبنی بر اینکه خاندان گنت اسم‌ورسم‌دار بوده‌اند، بیشتر جلوه کند. (ج. ن.)

اول درمی‌ری، می‌زنی به کوه،
 هفته‌ها پیدات نمی‌شه، می‌ری شکار گوزن، اون بالاها تو بیرف،
 اونم فصل کار...

می‌آی خونه، لباساتم همه شون پاره پوره،
 تو برت خالی و... تفنگتم که نیس!
 بعدشم می‌آی، چش سفید! نگام می‌کنی،
 دروغ می‌بافی، که رفته‌ی شکار، با این دروغا سرمدارتو
 شیره می‌مالی!

خب... بگو ببینم، این گوزنه رو کجاها دیدی؟
 پز: طرفای غرب، سمت یندین^۱.

آسه: (سرکوفت زنان می‌خندد.) آهان، بعله!
 پز: بوی گوزنواز باد شنفتم؛
 پشت یه درخت، از اون درختاها! قائم شده بود،
 با سُمش هی می‌زد تو بیرف،

حیوونی انگار تو اون برف و سرما پی علف بود...
 آسه: (مثل قبل) ای، خب، بعدش!

پز: نفسمو تو سینه‌م حبس کردم؛
 ساکت و آروم رفتم تو نخش.

صدای سُمشو، توی برف، می‌شنیدم،

۱. Gjendin؛ کوهی بین دو دریاچهٔ بیگدین و یندین. (ر. ف.)

در منطقهٔ یوتنه‌ایم (Jotunheim) در نروژ که اینک برای راهپیمایی و کوهنوردی بسیار مورد توجه است. (ج. ن.)
 واژهٔ «Jotunheim» از دو ریشهٔ «dotunn» به معنی «بزرگ» یا «ورای طبیعت»، و «heim» به معنی «خانه»
 ساخته شده است. با این حساب، هر چند پرگنت به رفتن به مکان جغرافیایی خاصی در نروژ اشاره می‌کند،
 ایبسن با استفاده از این نام و مکان هاله‌ای از ویژگی‌های پرگنت را آشکار می‌کند: سفر به سرزمین عجایب یا
 سرزمین ارواح.

برای پژوهشگر آثار ایبسن این بُن‌مایهٔ رمانتیک رفتن به قله بلند و پوشیده از برف به عنوان ویژگی سودایی
 یا مایخولیایی بودن چهره‌های این نمایشنامه‌نویس نکته‌ای قابل بررسی است. همین‌طور بُن‌مایهٔ سقوط یا
 سرازیر شدن از کوه و رسیدن به دشت که در آثار دورهٔ میانی و پایانی هنر او به عنوان زوال آن آرمان خواهی
 جلوه می‌کند. (م.)

یک شاخی داشت، مادر، مَشْتی و بُرپیچ،
میون صخره‌ها، رو شیکم دراز کشیدم، آروم، آروم، عین کرم
خاکی رفتم طرفش.
از پشت صخره‌ها سرک کشیدم...
وای نگو، مادر، همچین گوزنی عمرماً ندیده‌ی!
چاق و چله، چقدرم قبراق...!
آسه: اوو، آره جون خودت!

پرز: بعد، بنگ! شلیک کردم. گوزنه، اون بالا، گاپ! نقش
زمین شد!
همین‌که افتاد، بی معطلی پریدم پشتش،
گوش چپشو محکم چسبیدم،
خنجر و کشیدم که گوش تا گوش سرشو بی‌رم...
آی، چشت روز بد نبینه، مادرا! حیوون به دغه نعره‌ای کشید،
با یه جَست مَث برق پرید از جاش، مرده شور،
زد زیر خنجر، خنجره و غلافش ولو شدن تو هوا،
با اون شاخای پیچ در پیچش زد تورو نام،
عین گاز انبر تنمو گرفت میون شاخاش،
مَث برق به یه جَست رفت لبهٔ پرتگاه، روی تیغهٔ پرتگاه، حالا
نرو، کی برو!

آسه: (ناخواسته) یا عیسی مسیح!
پرز: پرتگاه بندینو هیچ وقت به چشت دیده‌ی؟
طولش شیرین یه نیم فرسخی می‌شه، پُرشیب، باریک، تیز،
عین تیغ داس.
چش که می‌اندازی اون پایین، اولش یه عالم یخچال، شیبای
ترسناک،
یه کم پایین‌تر، بازم تا چش کار می‌کنه صخره.

از اون بالاها، از روی کوها، کوهای کبود،
چش که می اندازی، اون پایینا، ده هزار گزی، شایدم بیشتر،
دو طرفت دریاست و دریا.
انگار دریائه خوابیده باشه، یه خواب سیاه، خیلی هم سنگین.
گوزنه لبه پرتگاه، مٹ برق می رفت، منم سوارش،
به عمرم سوار اسبی به این فرزی نشده بودم!
توی غوغای سواری با اون روی صخره‌ها،
پیش رومون، قلّه کوها هرکدمشون عینهو خورشید.
بین ما و آب، توی اون خلأ، یه عظمتی، آدم سرش گیج می رفت،
فوج عقابای پشت قهوه‌ای ...
توی آسمون، انگار یه دنیا کشتی ...
ولی عقابا، عینهو غبار توی نور محوم می شدن.
اون پایین، کنار ساحل، کوهای یخ، گرومپ گرومپ،
داغون می شدن، می ریختن پایین؛
ولی اون بالا، از غوغای اون پایین خبری نبود.
اون بالا تواج، فقط یه حس داشتم:
وهم و سرگیجه، یه عالم شبح؛
انگار یه عالم شبح باهم برقصن.
همگی باهم آواز می خوندن، باهم حلقه می زدن، می چرخیدن،
همچی بود انگار صداشونو می شنفتم، می دیدمشون.
آسه: (گویی سرگیجه گرفته باشد.) وای، پناه بر خدا!
پو: آره، یه دفعه از یه جا که شیب پرتگاه خیلی تند می شه،
یه باقرقه، این هوا هیکل، که لب اون پرتگاه، نزدیک گوزنه،
لای صخره‌ها قایم شده بود،
ترسید، غویی کشید و پرزد تو هوا.
آقا، گوزنه رو می گی، یه دفعه زم کرد!

یه نیم چرخ‌ی زد، بعدش خیز برداشت، پرید تو هوا،
بعدش هردومون، من سوار اون، از اون بالا توی آسمون، یه راس
شیرجه رفتیم طرف دریا!

آسه تلوتلومی خورد و تنهٔ یک درخت رامی‌گیرد. پرگنت ادامه می‌دهد.

پشت سرمون دیوارهٔ کوه، عین شب سیاه،

زیرپامونم خالی وحشت، عین خمیازه!

اول افتادیم تو ابرو مه،

بعدشم رسیدیم به یه فوج مرغ دریایی،

ما رو که دیدن، یه هو رم کردن،

از وحشت غومی کشیدن؛ فوج به اون بزرگی هرکدومشون رفت
یه طرف.

مام همین‌طور سقوط می‌کردیم.

ولی اون پایین، میون دریا، یه چیزی دل‌دل می‌زد،

یه چیز سفید، عینهو زیر شکم آهوبره‌ها.

می‌دونی مادر، عکس خودمون بود، افتاده بود روی آینهٔ آب
زلال، مٹ اشک چشم.

همون جور که شیرجه می‌رفتیم طرف دریا،

عکسمونم، با همون سرعت، انگار از ته آب می‌اومد بالا،
روی آب.

آسه: (نفسش بند آمده). پِرا! وای خدای من! بگو ببینم، آخرش...!

پِر: گوزن از هوا، گوزن از دریا،

یه لحظه، مٹ برق، شپ‌سک! خوردن به هم،

بعدش... دوروبرمون کف دریا بود و دیگه هیچ.

رفتیم ته آب، اون پایین داشتیم خفه می‌شدیم.

آخرش، مادرگلم، نفهمیدم چطوری رسیدم اینجا، ساحل
شمال.